

نبی که میان من و روزی من حاضر شدی شبان گفت عجب حال
 کردی بروم خود نشسته است و چون آمدن سخن می گوید که گفت
 عجبتر ازین است که رسول صلی الله علیه و سلم در مدینه با مردمان خبر
 قریبهای گذشته می گوید شبان کوسفندان خود را راندن گرفت
 تا بمید رسید آنها را جای مضبوط ساخت و پیش رسول صلی الله
 علیه و سلم در آمد و آن قصه را باز گفت رسول صلی الله علیه و سلم
 بیرون آمد و راجع را گفت که آنچه آن کرک گفت است با مردم بگویی
 برخاست و آنها را بگویم گفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت شبان
 راست می گوید از علامات قیامت است آنکه سباع با آدمی سخن گوید
و از آنجمله آنست که روزی آنهان بن اوس خراغ در میان
 کوسفندان خود بودند ناگاه کرکی کوسفندی از رنده وی در رد بود و بدید
 آنهان گفت والله که من هرگز کرکی ازین ظالم تر ندیده ام و در عقب
 وی بدوید تا کوسفندان از وی بپشت اندک سخن آمد و گفت مرا خبرم
 می کردی از آنچه خدای تعالی مرا روزی کرده است آنهان گفت عجب باز
 کردی که سخن می گوید که گفت عجبتر ازین آنکه محمد در خلعت نهایی خیز
 ظاهراً شده است و شما را بکتاب خدای تعالی میخواند و شما از وی غافل
 اید آنهان گفت کوسفندان مرا که نگاه می دارد اگر من پیش رسول
 روم که که گفت من محافظت نمایم و زیاده از آنچه مرا تعیین نمایی
 نخواهم آنهان برای وی قوی مترساخت و کوسفندان را بوی کدو داشت

و باجمعی

و باجمعی از شبانان روان شد چون بمید رسیدند رسول صلی الله
 علیه و سلم با اصحاب نشست بودند چون چشم وی بر آنهان افتاد و گفت
 ای آنهان آن کرکه و نا کر و با چرخ میزنند بود آنهان با هم بر آنان
 ایمان آوردند **و از آنجمله آنست** که یکی از اصحاب رسول صلی الله
 علیه و سلم گفت است که مردی برای رسول صلی الله علیه و سلم طعامی آورد
 ما خوردن گرفتیم و رسول صلی الله علیه و سلم لقمه گرفت و بخامد هر چند
 چهارم کرد بگوید وی فرو رفت آنرا بیداخت و از طعام باز ایستاد
 چون آنرا بدیدیم ما نیز باز ایستادیم رسول صلی الله علیه و سلم صاحب
 طعام را بخواند و گفت ما را خبر ده که این گوشت از کجا بوده است
 گفت یا رسول الله کوسفندی بود از انصاب من و وی حاضر بود
 من تخیل کردم و آنرا بگشتم به نیت آنکه چون بیاید بهای آنرا بوی دهم
 رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که آنرا بردارند و اسیرانی را بآن طعام
 کنند **و از آنجمله آنست** که روزی رسول صلی الله علیه و سلم عباس را
 رضی الله عنه گفت یا ابا الفضل در خانه خود باش تا من بیایم چنانگاه
 بخانه وی در آمد و بر اهل بیت وی سلام گفت و ایشان نیز بروی
 سلام گفتند بعد از آن گفت بهم نزدیک نشینید پس روای خود را بران
 پوشید و گفت خداوند اینها اهل بیت منند ایشانرا از آتش دوزخ
 پوشان چنانکه من ایشانرا بر دای خود پوشیدم از آتش دوزخ و در دوزخ
 خانه آواز بر آید که آمین آمین **و از آنجمله آنست** که روزی خاتونان